



تَمَنّای وصال

عصم
امام

نجوای عارفانه با

سید غلامرضا حسینی

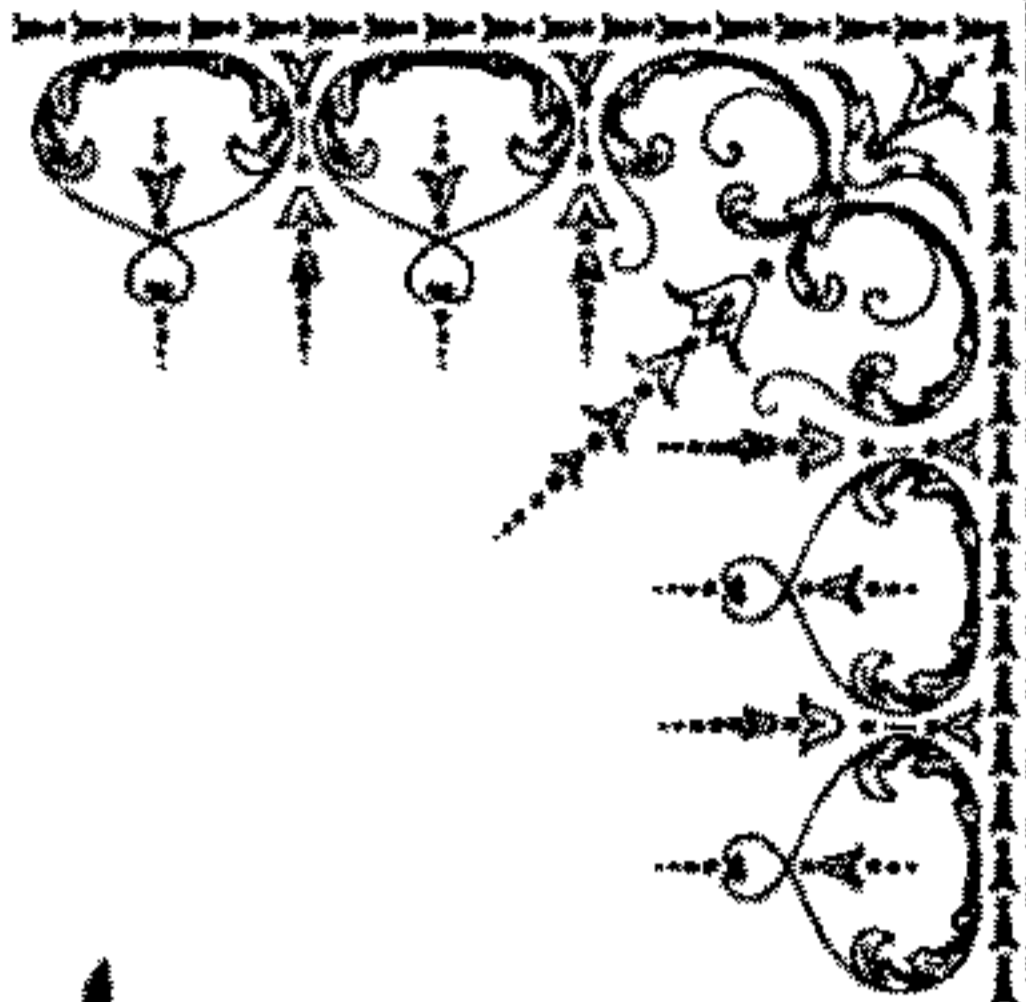


انتشارات مسجد مقدس جمکران

-
- | | |
|--------------|-----------------------------|
| □ نام کتاب: | □ تمنای وصال |
| □ مؤلف: | □ سید غلام رضا حسینی |
| □ صفحه آرا: | □ امیر سعید سعیدی |
| □ ناشر: | □ انتشارات مسجد مقدس جمکران |
| □ تاریخ نشر: | □ زمستان ۱۳۸۶ |
| □ نوبت چاپ: | □ اول |
| □ چاپ: | □ اسوه |
| □ تیراژ: | □ ۳۰۰۰ جلد |
| □ قیمت: | □ ۳۵۰ تومان |
| □ شابک: | □ ۹۷۸-۹۶۴-۹۷۳-۱۲۷-۷ |

-
- | | |
|--|-----------------------------|
| □ مرکز پخش: | □ انتشارات مسجد مقدس جمکران |
| □ فروشگاه بزرگ کتاب واقع در صحن مسجد مقدس جمکران | |
| □ تلفن و نمابر: | □ ۰۲۵۱-۷۲۵۳۳۴۰، ۷۲۵۳۷۰۰ |
| □ قم - صندوق پستی: | □ ۶۱۷ |

﴿حق چاپ مخصوص ناشر است﴾

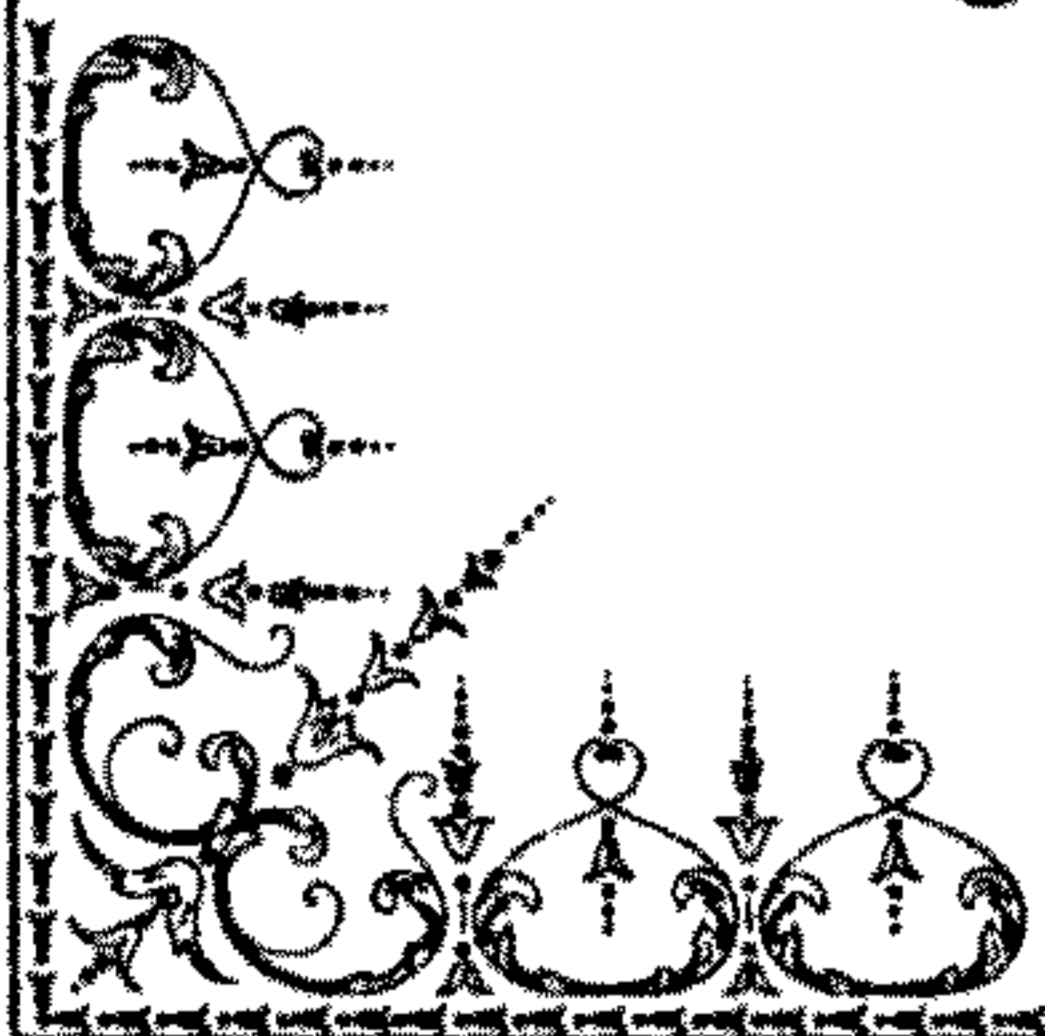


تمنای وصال

نجوایی عارفانه با امام عصر علیه السلام

مؤلف

سید غلامرضا حسینی



فہرست مطالب

۷ مقدمہ
۸ انسان آخر الزمان
۱۰ باظہور مہدی <small>علیہ السلام</small>
۱۱ منتظران ظہور حق
۱۳ حیات منتظرانہ
۱۴ بہ انتظار زیستن
۱۵ انتظار باوری است بارور بہ عمل
۱۶ انسان منتظر
۱۷ انتظار حقیقی
۱۷ در انتظار آمدنش
۱۸ نور مطلق
۱۹ چراغ راہ
۲۰ صادق ترین صبح
۲۱ حکمت آفرینش
۲۲ پیر پیالہ پیمای ما
۲۳ آیہ سخاوت خدا
۲۳ آخرین مؤذن گلدستہ غریب اسلام
۲۴ معمار خانہ دین
۲۵ بقیہ اللہ الأعظم <small>علیہ السلام</small>
۲۶ موعود سبز
۲۷ میثاق مؤکد
۲۷ صاحب دعوت محمدی <small>صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم</small>
۲۸ ای عزیز
۲۸ سالار قبیلہ عشق و ایثار
۲۹ رسول زیبایی ہا
۲۹ زیباترین شکیب
۳۰ حجت حق
۳۰ عصمت جاویدان
۳۰ تفسیر آفتاب
۳۱ حماسہ جاوید
۳۲ کانون محبت و صفا
۳۲ شور طلب
۳۳ پیام آور توحید
۳۳ مرکز اسرار ربوبی

- ۳۴ کعبه مقصود
- ۳۵ بسان محمد صلی الله علیه و آله می آید
- ۳۶ تداوم حکومت
- ۳۷ جام خورشید
- ۳۸ سیمای عدل و احسان
- ۳۹ مسیح دل‌های مرده
- ۳۹ همنشین فرشتگان آسمانی
- ۴۰ آخرین نشانه مهربانی پروردگار
- ۴۰ منتقم حقیقی
- ۴۱ نشانه رحمت الهی بر خلق
- ۴۲ مهربان‌تر از ما به ما
- ۴۲ نتیجه غدیر
- ۴۲ کرانه‌ترین
- ۴۳ سیلواره اشک
- ۴۴ مانا‌ترین حادثه روزگار
- ۴۵ نسیم رحمت و مهربانی
- ۴۵ جرعه نگاه
- ۴۶ طیب جان‌های منتظر
- ۴۷ عزیزتر از جان‌ها به جان
- ۴۷ آینه جمال
- ۴۸ مقتدای هرچه هست و نیست
- ۴۸ فراتر از تصور این واژه‌های لال
- ۴۹ آینه خوبی‌ها
- ۴۹ حماسه‌های باشکوه
- ۵۰ مقیم کوه فراز مند امامت
- ۵۰ پیروان علی علیه السلام
- ۵۲ نسیم صلواتش
- ۵۳ درگاه هجوم شب
- ۵۴ مسیح منتظر
- ۵۵ و اما ای عاشقان سینه سوخته
- ۵۵ در وادی انتظار
- ۵۵ کویر خشکیده دل‌هایمان
- ۵۶ ما را دریاب
- ۵۷ بهار آمد اما تو نیامدی
- ۵۸ ای لطیف‌تر از نور
- ۶۰ مهربانا، لطیفا

مقدمه

«وَلَقَدْ كَتَبْنَا فِي الزَّبُورِ مِنْ بَعْدِ الذِّكْرِ أَنَّ
الْأَرْضَ يَرِثُهَا عِبَادِيَ الصَّالِحُونَ»^۱

«و ما بعد از تورات در زبور داوود نوشتیم (و در کتب انبیاء سلف وعده دادیم) که البته بندگان نیکوکار من ملک زمین را وارث و متصرف خواهند شد».

شیعه، از آن جا که بر اساس قاعده لطف نیاز اساسی انسان را امامت و رهبری می داند چنان اعتقاد دارد که انسان امروز برای رسیدن به سرمنزل مقصود به وجود راهبری کامل، سخت نیازمند است. آن رهبر کسی جز حضرت مهدی علیه السلام نیست، موعودی که تمام ادیان الهی، نوید ظهورش را به ارمغان آورده اند و پیامبر خاتم صلوات الله علیه نیز به این امر تصریح و تأکید فرموده است.

«إن خلفائی وأوصیائی وحجج الله علی الخلق
بعدي اثنا عشر أولهم أخی و آخرهم ولدی».^۲ همانا

۱. سوره انبیاء، آیه ۱۰۵. ۲. بحار الانوار، ج ۴۷، ص ۷۱.

جانشینان و حجّت‌های خدا بر مردمان بعد از من
دوازده نفرند نخستین آنها برادرم و آخرینشان پسر من». و این نیز، حکمت خداوند را می‌نمایاند که
برای رسیدن به کمال مطلوب میان انسان
و حجّت خویش پیوندی استوار برقرار ساخته
است.

عمر ما شیفته‌حالان چه عجب می‌گذرد

رسته از دور جُمادی ز رجب می‌گذرد

خوش بُود منتظران را طلب طلعت دوست

عمر آن است که در شور و طلب می‌گذرد

ای خوش آن حُسن جهان‌گیر که یک جلوه او

از سرای عجم و مُلک عرب می‌گذرد

شام هجران که به دل کوه غم آورد فرود

باز با یاد وصالی به طرب می‌گذرد^۱

سید غلام رضا حسینی

انسان آخر الزمان

انسان سرگشته آخر الزمان، که از همه

مسلک‌ها و قدرت‌ها نومید گشته است، در طلب

آرمان‌رهایی می‌خروشد، و در جستجوی پناهی

روحی و معنوی، و تکیه‌گاهی وجدانی و فطری

به هر سوی می‌رود. انسان آخرالزمان، نوید از همه جا، در اشتیاق دیدار پاکان و نیکان می‌سوزد و در غرقاب تحیرها و تطاول‌ها، به امید طلوع طلوعه‌ای غیبی، روز می‌شمارد، و به خاطرات معنویتی که تاریخ از مریبان الهی و مشعل داران نجات دارد، می‌اندیشد و همواره، در آرزوی شنیدن فریاد یکی از آنان، یا دیدن چهره منجی‌ای از منجیان می‌شکبید و رنج می‌برد چنین انسانی آیا نمی‌خواهد آدم و نوح و ابراهیم را ببیند، آیا بشریت در چنین روزگاری نمی‌خواهد فریاد موسی و عیسی و محمد ﷺ را بشنود؟ چرا، می‌خواهد و این فریاد را از حلقوم نازنین مهدی ﷺ می‌شنود.

می‌سوزم از فراق روی از جفا بگردان

هجران بلای ما شد یا رب بلا بگردان

مه جلوه می‌نماید بر سبز خنک گردون

تا او بسر درآید، بر رخس پا بگردان

ای نور چشم مستان در عین انتظارم

چنگ حزین و جامی بنواز یا بگردان

دوران همی نویسد بر عارضش خطی خوش

یا رب نوشته بد، از یار ما بگردان

«حافظ»

با ظهور مهدی علیه السلام

بدین گونه، با ظهور مهدی علیه السلام، فروغ ازلی، تابیدن می گیرد و انوار قدس سرمدی پرتوافشان می گردد. مهدی، مرکز اسرار ربوبی و خاور انوار ازلی است. او جلوه حقیقه الحقایق است. و خود عصاره العصارات است، مهدی است که اشعه انوار عالم قدس از پیکر پاک او همواره می تابد.

«عَلَيْهِ جُيُوبُ النُّورِ، تَتَوَقَّدُ بِشُعَاعِ ضِيَاءِ الْقُدْسِ»^۱

«بر وجود او پیراهن‌هایی از نور است که از پرتو نور قدس الهی روشنی گرفته است».

مهدی موعود، تجلی تام و حجاب ازلی قدیم، چنانچه در زیارت آن امام همام می خوانیم

«السَّلَامُ عَلَى حِجَابِ اللَّهِ الْأَزَلِيِّ الْقَدِيمِ»^۲ «سلام بر حجاب ازلی و قدیم خداوند».

ای از فروغ رویت روشن چراغ دیده

مانند چشم مستت چشم جهان ندیده

همچون تو نازنینی سر تا بپا لطافت

گیتی نشان نداده ایزد نیافریده

هر زاهدی که دیدی، یاقوت می فروشد

سجاده ترک داده، پیمانۀ درکشیده

۱. عیون أخبار الرضا؛ کفایه الأثر.

۲. نجم الثاقب، ص ۳۵.

تا کی کبوترِ دل چون مرغِ نیمِ پَسَمِل

باشد ز تیغِ هجرت در خاک و خون تپیده

از سوزِ سینه هر دم دُودم بسر برآید

چون عودِ چند باشم؟ در آتش دمیده

«حافظ»

منتظران ظهور حق

وامّا منتظران ظهور حقّ، باید با اعتقادی راستین و ایمانی همراه و با یقین، ولاء، محبت، آگاهی، بصیرت، ثبات، پایداری، خردمندی، فرزاندگی، دل‌بیداری، درک درست، عقل روشن، اندیشه‌باز، عمل صالح، خدمت به خلق و کردار شایسته باید منتظر ظهور حق و تشکیل دولت الهی موعود همه ادیان، یعنی امام عصر باشد و برای فرج و ظهور قائم موعود دعا کنند، باید طلب نموده و در طلب شور و سوز داشت، دعا برای نزدیک شدن ظهور، دعا برای فرج و گشایش کار همه انسان‌ها و انسانیت‌ها. دعا همیشه مؤثر است و آثار بسیار دارد بویژه درباره امر عظیم و خیر عالم؛ یعنی ظهور مهدی و نزدیک شدن رهایی انسان و فرارسیدن فرج اعظم و فوز اکبر و نجاتبخش بزرگ و این‌گونه باید در طلب خورشید و به طلب خورشید رفت

و باید راه خورشیدی را در دل شب سپرد او
بدین سان ظهور می‌کند و معتقدان و حق پرستان
به سوی او می‌شتابند.

آیا شود که شام تا فراق به صبح باز وصال
بدل گردد؟

آیا رسد روزی که تو پرچم نصر الهی را
برافراشته باشی و ما گرداگرد تو را گرفته باشیم،
شما امامت کنی و ما با شما نماز گزاریم آیا
می‌شود چنین روزی را ببینیم و خدای را بر این
نعمت بزرگ سپاس گزاریم و فریاد
برآوریم. الحمد لله رب العالمین

ای در رخ تو پیدا انوار پادشاهی

در فکرت تو پنهان صد حکمت الهی

کَلک تو بارک الله بر ملک و دین گشاده

صد چشمه آب حیوان از قطره سیاهی

بر اهرمن نتابد انوار اسم اعظم

ملک آن تُست و خاتم، فرمای هر چه خواهی

تیغی که آسمانش از فیض خود دهد آب

تنها جهان بگیرد بیمنت سپاهی

ای عنصر تو مخلوق از کیمیای عزت

وی دولت تو ایمن از صدمت تباهی

حیات منتظرانه

پیشینه‌ای طولانی در تاریخ واقعی ناپیدا در آینده روزگار دارد. باور انتظار، نه تنها به پایان عصر حضور که به دوران آغازین دین باز می‌گردد، در حقیقت، این باور آنگاه بر اندیشه پرتو افکند که پیامبر اسلام ﷺ از ظهور دوباره دین و احیای سنت خویش، در آینده دور، سخن گفت و دینداران را بر تحقق کامل دین و عینیت یافتن آرمانهای نهایی اسلام به وسیله یکی از فرزندان، دوازدهمین امام شیعیان آگاه کرد، اینک قرن‌ها از تجربه این اندیشه دینی می‌گذرد؛ زندگی مردمان را در عصر پایدار و بلند انتظار، با تاریخی روشن از نمودها و جلوه‌های فکری و عملی مشاهده می‌کنیم.

چو بر شکست صبا زلف عنبر افشانش

بهر شکسته که پیوست تازه شد جاننش

کجاست هم‌نفسی تا که شرح غصه دهم

که دل چه می‌کشد از روزگار هجرانش

برید صبح وفا نامهای که بُرد بدوست

ز خون دیده ما بود مُهر عنوانش

بسی شدیم و نشد عشق را کرانه پدید

تبارک الله از این ره که نیست پایانش

جمال کعبه مگر عُذر رهروان خواهد

که جان زنده‌دلان سوخت در بیابانش

«حافظ»

به انتظار زیستن

و منتظرانه دین داشتن، وظیفه‌ای است که شریعت اسلام، از مؤمنان خواسته است، چشم داشتن به ظهور منجی و حاکمیت آخرین امام و حجت الهی، باور به تداوم امامت و عینیت رهبری دینی، در نهایت تاریخ زندگی است، نهایی دور ولی در پیش، بسا امروز، فردا یا فردای دیگر.

بزرگان و اندیشمندان دینی، بر پایه احادیث معصومین علیهم السلام انتظار فرج را شاخص بزرگ انسان دیندار در عصر غیبت دانسته‌اند و همواره دینداران را به داشتن و دانستن این مهم فراخوانده‌اند. پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله می‌فرماید: «أفضل أعمال امتی انتظار الفرج»^۱ «انتظار فرج داشتن برترین عمل امت من است».

۱. کمال الدین و تمام النعمة، الشيخ الصدوق، ص ۶۴۴.

ای رُخت چون خُلد و لعلت سلسبیل
 سلسبیلت کرده جان و دل سبیل
 سبزیپوشان خطت بر گرد لب
 همچو خُورانند گرد سلسبیل
 ناوک چشم تو در هر گوشه‌ئی
 همچو من افتاده دارد صد قنیل
 من نمیابم مجال ای دوستان
 گر چه او دارد جمالی بس جمیل
 «حافظ»

انتظار باوری است بارور به عمل

که در زندگی انسان منتظر در قالب کرداری
 خاص تجسم می‌یابد. دست روی دست گذاردن
 و بی‌هیچ کنشی منتظرانه خود را منتظر دانستن،
 تفسیری وارونه و منافقانه از انتظار است.
 انتظار اعتقادی است در گرو عمل، عمل
 کردن به آنچه که فرهنگ انتظار ایجاب کند،
 شخص منتظر خود ساخته‌ای است آماده
 پیوستن و در آمدن در صف نهضت و قیامی که
 نهمین سلاله حسین علیه السلام آن را رهبری می‌کند و
 همه سنگرهای ظلم و ستم، پلیدی، نفاق و
 بدعت را فرو می‌ریزد و حق و حق‌پرستی و
 راستی و عدالت را جایگزین آن می‌کند.

باز آی ساقیا که هواخواه خدمتم
 مُشتاق بندگی و هواخواه دولتم
 ز آنجا که فیض جام سعادت فروغ تست
 بیرون شدی نمای ز ظلمات حیرتم
 هرچند غرق بحر گناهم ز شش جهت
 تا آشنای عشق شدم ز اهل رحمت
 دریا و کوه و دره و من خسته و ضعیف
 ای خضر پی خجسته مدد کن به همت
 دورم بصورت از درِ دولت‌سرای تو
 لیکن بجان و دل ز مُقیمان حضرتم
 «حافظ»

انسان منتظر

باید به گونه‌ای بزیست که اگر ظهور و قیام
 مهدی علیه السلام را در حیات خویش درک نکند باز در
 آن سهمیم باشد و این در گرو آن است که از نظر
 فکر و عمل، در صف حق‌جویان و کفرستیزان و
 عاشقان دل‌باخته روزگار خویش باشد و سلوک
 اجتماعی‌اش در جهت زمینه‌سازی و آمادگی هرچه
 بیشتر خود و جامعه، برای پذیرش این قیام باشد.
 ای نسیم سحر آرامگه یار کجاست
 منزل آن مه عاشق کش عیار کجاست
 شبِ تار است و ره وادی ایمن در پیش
 آتش طور کجا وعده دیدار کجاست

هر سر موی مرا با تو هزاران کار است
 ما کجاییم و ملامتگر بیکار کجاست
 عقل دیوانه شد آن سلسله مشکین کو
 دل ز ما گوشه گرفت ابروی دلدار کجاست
 «حافظ»

انتظار حقیقی

که برخواسته از فرهنگ دینی است،
 چشم‌های جان منتظران را بینا و زیبا نگر و
 نگاهشان را دگرگون می‌کند. و آنها را با دلی
 هم‌آواز با تپش طبیعت به دست باد می‌سپارد.
 جانی که بیگانگی از مفهوم انتظار را در خاک
 مرده می‌خزید، اکنون به بوی یار در هوا پرواز می‌کند.
 مرا به کار جهان هرگز التفات نبود
 رخ تو در نظر من چنین خوشش آراست
 «حافظ»

در انتظار آمدنش

همواره سروشی از درون سینه‌هایمان فریاد
 برمی‌آورد که میهمانی عزیز در راه است و خود
 را سخت در انتظار آمدنش غرق می‌کنیم و گناه
 بواسطه تعلقات دنیوی و پیروی از خواهشهای
 نفسانی یادمان می‌رود که زمستان دلمان در
 انتظار بهاری سبز است و غافل از وعده دیدار آن

منجی مبارک، سرگرم دنیا می شویم، و غافل از اینکه آسمان در انتظار خورشید است. آری ای سینه‌های مجروح از فراق.

انتظار فرج، خود گشایشی سبز است. انتظار گشودن دریچه‌ای است رو به آسمان حقیقت و استشمام عطر کلام نبوی و علوی از زبان مبارک موعود همه ادیان ابراهیمی یعنی امام عصر علیه السلام.

درآ که در دل خسته توان درآید باز

بیا که بر تن مُرده روان درآید باز

بیا که فرقت تو چشم من چنان در بست

که فتح باب وصال مگر گشاید باز

به پیش آینه دل هر آنچه می‌دارم

بجز خیال جمالت نمی‌نماید باز

«حافظ»

نور مطلق

تو پیوسته دریایی که بر طالبان حقیقت و پویندگان سُبُل سعادت و کمال از سر شادی فیضان خود ریزش می‌نمایی، امواج این دریای ژرف و بیکرانه، توحید و معرفت است و موالید و فرآورده‌های آب‌های فراوان آن، حجت و برهان، روشنایی و ایقان، کشف و شهود و بصیرت و اتقان که چون دریا موج می‌زند و با

آن نور و علم و روشنی و عرفان نمودار می شود.
و واقعیتش را بر جویندگان راه حق و سالکان
سبیل فناء در ذات اقدس احدیت نشان می دهی.

گرچه تفسیر زبان روشنگر است

لیک عشق بیزبان روشنتر است

چون قلم اندر نوشتن می شتافت

چون به عشق آمد قلم بر خود شکافت

چون سخن در وصف این حالت رسید

هم قلم بشکست و هم کاغذ درید

آفتاب آمد دلیل آفتاب

گر دلیلت باید از وی رو متاب

«مولوی»

چراغ راه

ای سفینه نجات که چون برق پیوسته
می درخشی و ظلمتکده جانها را به وسعت
ابدیت روشن می کنی، قلبهای خفته ما با دست
پر عطوفت تو بیدار می شود و شفا می یابد و
وسعت دریا بخود می گیرد، ای زیباترین واژه
هستی، بیا و بر دیدگان ما قدم بگذار و در قلبهای
خسته از رنج ما جای گیر، ای امام آب حیات
جانهای ما هستی که ما را حیاتی ابدی می بخشی.
و ما جرعه جرعه از وجود پرفیضت بهره

میجوئیم اما هر چه بیشتر فیض می بریم تشنه تر
گشته و عطشمان بیشتر می شود.

در این شب سیاهم گم گشته راه مقصود

از گوش‌های برون آی، ای کویک هدایت

«حافظ»

صادق‌ترین صبح

سلام بر فجر میلادت و روز دیدارت و شام
هجرات. کبوترهای حرم اذان می گویند و ما
آمده‌ایم بر تکبیر عشقت اقتدا کنیم تا دو رکعت
نماز عشق بخوانیم ای مطلع بلند تغزل، ای ترانه
تجلی، ای صیام صبوری، ای صلاة صداقت، ای
باران برکت، ای آخرین حجت حضرت حق، ای
چکامه خونین عشق، ای سالار عشیره اشراق، تو
در حجره‌ای هستی که به وسعت ابدیت و به
پهنای دلهای بیقرار است و پنجره‌هایش رو به
سوی افق سبز توکل باز می شود.

در خرابات مغان نور خدا می بینم

این عجب بین که چه نوری ز کجا می بینم

کیست نردی کش این میکده یا رب که درش

قبلة حاجت و محراب دعا می بینم

جلوه بر من مفروش ای ملک الحاج که تو

خانه می بینی و من خانه خدا می بینم

سوز دل، اشک روان، آه سحر، ناله شب
 این همه از نظر لطف شما می‌بینم
 کس ندیدست ز مشک ختن و نافه چین
 آنچه من هر سحر از باد صبا می‌بینم
 نیست در دایره یک نقطه خلاف از کم و بیش
 که من این مسئله بی‌چون و چرا می‌بینم
 «حافظ»

حکمت آفرینش

و مظهر هستی، ضربان قلبمان آمدنت را
 لحظه می‌شمرد جگرهایمان در التهاب ظهورت
 شعله می‌کشد، سینه‌های شرحه شرحه از
 فراقمان را و دل‌های گداخته از آتش اشتیاقمان را
 فراز دستهایمان گرفته‌ایم تا وقتی تو از آسمان
 عشق گذر می‌کنی، بر مهبط چشمهای عطشان و
 قلبهای منتظر هبوط نمایی. و بنگری که این
 انتظار، انتظار روز و هفته، ماه و سال نیست، بلکه،
 انتظار عمری است به بلندای تاریخ و اشتیاق قلبی به
 وسعت و عمق حرمان تمامی بندیان زمین.

جان ما شیفتگان وصل شما می‌طلبد

این نه از بخت خود از لطف خدا می‌طلبد

«حافظ»

پیر پیاله پیمای ما

همه می دانیم که تو عاشق تاکستان نیایش با
 خدایی، براستی نیایش و مناجات، شرمنده
 اشک‌های نجابت توست، شبهای بارانی مژگان
 تو پر از ترانهٔ واژه واژه دعای کمیل است. تو در
 سحرگاه تجلی با ابو حمزه نیایش، خروش از
 ملکوت برآوری، ای عزیز غایب از نظرها تو
 برق نگاه خود را از ابرهای عرفه می‌گیری. ای
 قامت بلند عدالت، بگو از کدامین سرچشمه
 اعجاز می‌آیی. ای مسیح لاله‌پرور، صفای زمزمه
 کدام زمزم تو را به سعی و امیدارد.

در وفای عشق تو مشهور خوبانم چو شمع

شب نشین کوی سربازان و رندانم چو شمع

کوه صبرم نرم شد چون مُوم در دست غمت

تا در آب و آتش عشقت گدازانم چو شمع

بی جمال عالم آرای تو رُوزم چون شبست

با کمال عشق تو در عین نقصانم چو شمع

رشتهٔ صبرم بمقراض غمت بُبریده شد

همچنان در آتش هجر تو سوزانم چو شمع

رُوز و شب خوابم نمی‌آید بچشم غم پرست

بس که در بیماری هجر تو گریانم چو شمع

در شب هجران مرا پروانهٔ وصلی فرست
 ورنه از آهم جهانی را بسوزانم چو شمع
 سرفرازم کن شبی از وصل خود ای نازنین
 تا مُنور گردد از دیدارت ایوانم چو شمع
 «حافظ»

آیه سخاوت خدا

و ای معجزهٔ روشن پروردگار، بی تو
 وجودمان در غمکده‌ای آشیان گزید. و پرنده
 بختمان در آتش فراق بال سوزاند و سکوت و
 غم، هم‌نفس میهمان ناخواندهٔ دل‌هایمان شدند.
 پرچین‌های سعادت به پهن دشت سینه‌ها سر
 سوختند و نخل‌های صفا خمیدند، اندوه هجران
 تو، جامه‌ای غم برایمان دوخت که زیبنده
 عاشقان تو نبود.

ای صبا نکحتی از خاک ره یار بیار

ببر اندوه دل و مژدهٔ دلداری بیار

قلب بی‌حاصل ما را بزن اکسیر مراد

یعنی از خاک در دوست نشانی به من آر

«حافظ»

آخرین مؤذن گلدسته غریب اسلام

سلام بر تو، که آخرین مؤذن گلدستهٔ غریب
 اسلام هستی، در زمانی که حنجره‌ها گرفته است

و فریادها در گلو به خواب غفلت فرو رفته
 است، تو آخرین مبشر امیدى در آن زمان که
 ابرهای تیره یأس آسمان، دل عالمیان را پوشانده
 است. ای عزیز، تو ناخدای سفینه نجاتی در آن
 زمان که اقیانوس حلم خداوند رو به تلاطم
 می رود. تو آن یوسفی هستی که با ظهورت در
 مجلس جهان، آتش بر خرمن وجود عارفان و
 عاشقان می افکنی. تو آن کلیم محبوبی که به
 عصای ایمان و شهامت و مهربانی الهی خویش
 فرعون و فرعونیان را به گرداب انتقام خداوند
 قهار می سپاری.

پای خیال سست شد در طلب وصال تو

کاش بخواب دیدمی یک نفسی خیال تو

آه که کی سپردمی راه بکوی کبریا

گر نشدی دلیل من پرتوی از جمال تو

«حافظ»

معمار خانه دین

سلام بر بزرگ مردی از تبار ابراهیم، معمار
 خانه دین، شجاع بت شکن و شکننده صولت
 نمرودیان، مردی با ید بیضای موسوی، شب را
 چو مه آراسته، ساحران را از تاریکی می رهاند با
 دستانی پر ز شکوفه، لبی پر زخنده، سینه‌ای

مالامال از عشق، چشمانی آسمانی، اندیشه‌ای
 باز، نگاهی تیز و کاونده، خردی ناب، قلبی
 مهربان، زبانی رسا، خشمی سوزناک، فریادی
 صاعقه‌گونه و نغمه‌ای شورانگیز، هرگامی که
 برمی‌دارد، جای گام او چشمه‌ای دهان‌می‌گشاید
 ودشتی سبزینه می‌پوشد، در هر نغمه‌ای که
 می‌فرماید، سروی می‌روید با چلچله‌ها و
 چکاوک‌های بسیار. اندیشه‌اش، چشمه همیشه
 ساری است، جُرعه جُرعه به کام تشنه کامان فرو
 می‌ریزد. و جُرعه نوشان این چشمه، خود
 چشمه می‌شوند و سینه می‌گشایند در جای جای
 این جهان خاکی، در سینه کُھسار و در دل کویر.
 خیال روی تو در هر طریق همراه ماست

نسیم بوی تو پیوند جان آگه ماست

اگر بزلف دراز تو دست ما نرسد

گناه بخت پریشان و دست کوتاه ماست

«حافظ»

بقیة الله الأعظم ﷺ

آن ابرمرد شکست‌ناپذیری که مفاتیح غیب
 در دست اوست و جنود آسمان و زمین با
 اوست. مردی سترگ، مردی شگفت، مردی که
 مثل هیچ کسی نیست، مردی که فیض روح

القدس علم آدم*، هیبت ابراهیم*، ید بیضا و
 عصای موسی*، انگشتر سلیمان*، حُسن
 یوسف*، صبر ایوب*، دم مسیحا، لطافت گل
 محمدی ﷺ، ذوالفقار علیؑ، و عصمت
 زهراؑ با اوست. مردی که خدا با اوست.

هر دم از روی تو نقشی زنده راه خیال

با که گویم که درین پرده چها می بینم

«حافظ»

موعود سبز

همان موعود سبزی که در ظهور زیبایش
 تردیدی نیست. همان موعودی که هسته هستی
 و میوه آفرینش است، همان مهری که فروغ دل
 انبیاء و نور چشم اوصیاء و غایت آمال همه
 مشتاقان است، آن بهاری که لاله‌ها به احترام او
 برخواسته‌اند، نرگس‌ها نگران مقدمش
 و شقایق‌ها آینه افروز رخسار اویند، همان
 دلبری که صد قافله دل همراه اوست. و آن نگاری
 که آتش اشتیاق‌اش هنوز از پس خاکستر این
 همه سال گل می‌دهد.

چو گل هر دم بیویت جامه در تن

کنم چاک از گریبان تا بدامن

تنت را دید گل گوئی که در باغ

چو مستان جامه را بدرید بر تن

من از دست غمت مشکل برم جان

ولی دل را تو آسان بردی از من

«حافظ»

میثاق مؤکد

سلام بر فریاد خدا، و پرورنده آیات خدا،

تالی قرآن و مبین علوم آن، بر صاحب اسرار

ربانی و مُجری اراده الاهی. میثاق مؤکد و میعاد

مسلم، مظهر رحمت بیکران و فریادرس

درماندگان، سلام که نماز می‌گذاری، یا دعا

می‌خوانی یا رکوع و سجود می‌کنی.

ملک در سجده آدم زمین بوس تو نیت کرد

که در حسن تو لطفی دید بیش از حد انسانی

«حافظ»

صاحب دعوت محمدی ﷺ

ای وارث صولت حیدری، ای وارث حلم

حسنی، ای وارث شجاعت حسینی، ای وارث

عبادت سجاد، ای وارث هیبت عسکری، به ما

گفته‌اند، جمعه‌ها که سر می‌رسد، دامن پرده کعبه

را چنگ می‌زنی و ظهورت را می‌طلبی: خدایا

اجازتم ده.

خدایا اجازه‌اش فرما، آخر جهان در تب و
تاب است، همه جامی جوشند، همه
می‌خروشند.

خیز و بالا بنما ای بت شیرین حرکات
کز سر جان و جهان دست فشان برخیزم
«حافظ»

ای عزیز

که حجت حقی و هیچ خفّاش گریزان از نور
را یارای چالش با خورشید ظهورت نیست.
عزیزی که در سپاه خویش مرد می‌خواهد، به
اندکی سیصد و سیزده تن گرد شمع وجودت
پروانه‌ها رقص عشق می‌کنند.
روی بنما و وجود خودم از یاد ببر

خرمن سوختگان را همه از یاد ببر

ما چو دادیم دل و دیده به طوفان بلا

گو بیا سیل غم و خانه ز بنیاد ببر

«حافظ»

سالار قبیله عشق و ایثار

ای تمنای بی‌چون عدالت، ای پیشوای
عاشقان دل‌باخته در فرش، و ای مسجود
فرشتگان عرش نشین، ای شراب طهورای
سوخته‌دلان عطشان دیدار.

به پیش آینه دل بر آنچه می‌دارم

بجز خیال جمالت نمی‌نماید باز

«حافظ»

رسول زیبایی‌ها

وای مهربان‌ترین فرشته خاکسی، از حق
برآمدی و به حق برانگیخته شدی و همگان را به
حق می‌خوانی و ابتدا تا انتهایت، جز حقیقتی
آشکار نبود. تو آفتابی و انجماد کفر، جز به طلوع
آتشینت آب نگرده.

سبزه خط تو دیدیم و ز بستان بهشت

بطلبکاری این مهرگیاه آمده‌ایم

لنکر حلم تو ای کشتی توفیق کجاست

که در این بحر کرم غرق گناه آمده‌ایم

رهرو منزل عشقیم ز سرحدّ عدم

تا به اقلیم وجود این همه راه آمده‌ایم

«حافظ»

زیباترین شکیب

وای سرافرازترین غریب، شهاب‌وار از دامن پاک

«بتول» برآمدی و روشنی چشم رسول شدی.

ای منور از جمالت دیده جانم چو شمع

از در بختم درآ تا جان برافشانم چو شمع

«حافظ»

حجت حق

سلام بر تو که ودیعه بزرگ الهی هستی و
ذخیره سترگ آفرینش، براستی دلی که در آتش
فراق تو نسوخته باشد به چه کار خواهد آمد.

تا نگردی آشنا زین پرده رمزی نشنوی

گوش نامحرم نباشد جای پیغام سروش

«حافظ»

عصمت جاویدان

می خواهیم تنها از تو بگوییم، دروازه های
بلند شهر پر آشوب شعر را برمی بندیم و می دانیم
تو از هر سرودی والاتری و در حجم هیچ
واژه ای نمی گنجی، تو از رنگ حرف های ناگفتنی
هستی بی تو دیگر هیچ غزلی ظراوت ندارد. تو
تمامی لطافت کلمات را تسخیر کردی.

ایکه جز حُسن رخت پیرایه آفاق نیست

جز جمالت آرزوی خاطر مشتاق نیست

گر کُشی تیغ و کُشی عشاق را در هیچ باب

از سر کوی تو رفتن مذهب عشاق نیست

«حافظ»

تفسیر آفتاب

به خاورستان تابناک فروغ ازلی هدایت،

چشم می‌دوزیم و به آهنگ فرا رسیدن طلایع
روزهای نورانی، خویشتن را سرشار می‌سازیم،
دل از پرتو تولای مهر درخشانت می‌افروزیم، و
دست طلب به سوی آفاق هستی‌ها دراز می‌کنیم
و تو را که جان‌هایی می‌طلبیم. و بدین‌گونه
می‌رویم تا گامی در راه خورشید شناسان،
خورشید طلب بنهیم، تا خاک راه خورشید طلبان
خورشید شناس را توتیای چشم کنیم.

ما بدان مقصد عالی نتوانیم رسید

هم مگر پیش نهد لطف شما گامی چند

«حافظ»

حماسه جاوید

ای اسطوره عشق و ایثار، ای کرامت بارور،
تو می‌آیی تا در چکاچک تیغ‌های به ستوه آمده،
به نستوهی ایمان و عشق شهادت دهی، تو
می‌آیی تا ماناترین غزل‌های دیوان روزگار را با
خامه خون هفتاد و دو ستاره شعله‌ور، رقم زنی،
تو می‌آیی تا انسان حیران در کوره راه حیات، به
سرانگشت اشاره‌ات اعتماد کند.

ما شبی دست برآریم و دعایی بکنیم

غم هجران تو را چاره ز جایی بکنم

«حافظ»

کانون محبت و صفا

در وادی انتظار، تو برای منتظرانت، نقطه
 پرگار، کانون محبت و مهر الهی، مشعل رهنما،
 شعله طور سینای شیعیان، رستاخیز آفرین امت
 محمدی صلی الله علیه و آله هستی، دژ استوار و تسخیرناپذیر
 شیعه‌ایی.

گر باد فتنه هر دو جهان را بهم زند

ما و چراغ چشم و ره انتظار دوست

«حافظ»

شور طلب

ای شفای دل‌های بیقرار از فراق، ما مشاهده
 معنی و واقعیت حُسن تو را می‌کنیم و بنا براین
 خضوع ما و تذلل ما در راه عشق و محبت شما
 برای ما لذت بخش می‌گردد، و اشتیاق آمدن به
 منزلی را داریم که تو در آن می‌باشی و اگر تو
 نبودی ذکر منزل ابدأ ما را به اشتیاق و هیجان
 در نمی‌آورد، پس شکر و سپاس از آن خداوند
 است که چه بسیار از شب‌ها را با لذت عشق و
 کامیابی تمام به پایان رسانده‌ایم در حالی که
 رقیب و حسود معارض با کار ما از لذت برکنار
 بود و خبری نداشت و برای وی در این مقام
 جایی نبود.

چراغ روی ترا شمع گشت پروانه

مرا ز خال تو با حال خویش پروانه

«حافظ»

پیام آور توحید

ای پیشوا و مقتدای خدایی، فلسفه انتظار تو
چشمه جوشان حماسه و آزادگی و جهاد پایدار
برای ماندگاری آیین الهی است، آیینی پیام آور
توحید و عدل و در خور شأن والای انسان، تا به
برکت شعور خدادادی و شور حقیقت خواهی،
شایسته جانشینی پروردگار در زمین باشی.
انتظار، الهام بخش انقلاب شورآفرینی است که
در روزگار آخر، زیباترین واژه‌های عشق و
مهربانی و عدالت الهی را در زمین به ارمغان می آورد.

در ازل پرتو حسنت ز تجلی دم زد

عشق پیدا شد و آتش به همه عالم زد

«حافظ»

مرکز اسرار ربوبی

تا پیش از طلوع خورشید تابناک نوری از
انوار جد بزرگواریت، خمینی کبیر رحمته الله علیه، تصویر
روشنی از حرکت جهانی تو نداشتیم و چندان که
امروز شیدای کوی تویم نبودیم. اما با کلام
معمار عظیم انقلاب و فجر ۵۷ دیدیم چگونه

آلاله‌ها در پای تو پرپر شدند و همه گل‌های
 سرخ بر تو لبخند می‌زدند. همه چشمه‌ها به
 عشق تو جوشیدند و همه مرغان نغمه‌خوان به
 هوای تو نغمه سر می‌دادند. ایمان آوردیم که
 دجال‌ها رسوا می‌شوند. ایمان آوردیم که
 سفیانی‌ها سر به نیست می‌شوند. ایمان آوردیم
 که فریاد تو، ندای حیات بخش تو،
 مهرورزی‌های تو، بکران تا به کران را در خواهد
 نوردید و فوج فوج، به سوی تو خواهند آمد و تو
 را چون گینی در آغوش خواهند گرفت.

از ما خبر بجانب جانان که می‌برد

پیغام عندلیب به بستان که می‌برد

یعقوب را دو دیده ز بس گریه تیره کشت

آخر خبر بیوسف کنعان که می‌برد

از حال ما خبر که تواند بدو رساند

نام گدا به حضرت سلطان که می‌برد

بی روی دوست مجلس ما را فروغ نیست

پیغام ما بدان مه تابان که می‌برد

«حافظ»

کعبه مقصود

ای کعبه مقصود دل‌های بی‌قرار، شمیمی از
 بوستان عشق تو در این مُلک وزید، حیات

آفرید، مردگان را زنده کرد و شوری عظیم
 انگیخت، اگر خدا لطف کند و تو از پرده به در
 آیی و پا در رکاب ظهور گذاری و آن نسیم دل
 انگیز، شبان و روزان بوزد چه خواهد شد؟ آیا
 مرگ هم معنی خواهد داشت؟ یا همه چیز و همه
 کس به آب حیات دست خواهند یافت و رقصان
 و پای کوبان به سوی وادی ایمن، وادی بی خزان،
 وادی بی مرگ ره خواهند سپرد و در آن سرزمین
 جاودانه خواهند زیست.

رازی که بر غیر نهفتیم و نگوییم

با دوست بگوییم که او محرم راز است

در کعبه کوی تو هرآن کس که درآید

از قبله ابروی تو در عین نماز است

«حافظ»

بسان محمد ﷺ می آید

امام عصر علیه السلام چون جد خویش علیه السلام که در
 ظلمات جاهلیت قیام کرد، در دل فسادها و
 تباهی ها و ظلمت های آخرالزمان قیام می کند و
 این پیشوای محمدی، دادگستر علوی، مصلح
 حسنی، دادخواه فاطمی، انقلابی حسینی، مرتبی
 جعفری، امام موسوی، قائد رضوی و حجت

عسکری، به روز عاشورا، در حالی که پرچم
پیامبر ﷺ را در دست دارد قیام می‌کند.

ای غائب از نظر بخدا می‌سپارمت

جانم بسوختی و بجان دوست دارمت

تا دامن کفن نکشم زیر پای خاک

باور مکن که دست ز دامن بدارمت

محراب ابروان بنما تا سحرگهی

دست دعا برآرم و در گردن آرمت

خونم بریز از غم هجرم خلاص کن

منت پذیر غمزه خنجر گذارمت

«حافظ»

تداوم حکومت

بعثت، فرود آمدن نور است در طبیعت،

غدیر، تداوم حکومت نور است در زمین،

عاشورا ذبح عظیم است برای نجات دادن

حکومت نور و مهدی، انفجار نور است در

استغراق ظلمت. هرچه جهان ظلمانی‌تر گردد

و تاریک‌تر شود، طلب روشنائی لازم‌تر

و محسوس‌تر خواهد شد.

آن پیک نامور که رسید از دیار دوست

آورد جرز جان ز خط مشکبار دوست

خوش می‌دهد نشان جلال و جمال یار

خوش می‌کند حکایت عز و وقار دوست

جان دادمش بمژده و خجلت همی برم

زین نقد کم عیار که کردم نثار دوست

سیر سپهر و دور قمر را چه اختیار

در گردشند بر حسب اختیار دوست

«حافظ»

جام خورشید

روزی امواج این خیر عظیم در جام خورشید

خواهد ریخت و نسیم‌ها از کران تا کران دشت‌ها

و آبادی‌ها بر فضای چنان حکومتی خواهد وزید

و درختان در چنان روزگاری جوانه خواهد زد و

گل‌ها در عصمت آن ایام خواهد شکفت و جویبارها

و نهرها و رودها در آن ایام برکت خیز خواهد گشت.

ز باغ وصل تو باید ریاض رضوان آب

ز تاب هجر تو دارد شرار دوزخ تاب

چو چشم من همه شب جویبار باغ بهشت

خیال نرگس مست تو بیند اندر خواب

به حُسن عارض و قدّ تو برده‌اند پناه

بهشت و طُوبی طوبی لهم و حُسن مآب

بهار شرح جمال تو داده در هر فصل

بهشت ذکر جمیل تو کرده در هر باب

«حافظ»

سیمای عدل و احسان

با شعار «إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ»^۱

همه جا را خواهد گرفت و مدینه فاضله محمدی

پدید خواهد آمد و مشعل جاویدی، همچون

خورشید، بر فراز پهنای حیات انسانی فروغ

خواهد پاشید. و حماسه جاوید مرزبانان، تجسم

خواهد یافت. و خون متبلور خورشید، در راه

تفسیر آفتاب به آبادی‌ها و زندگی‌ها رنگ خواهد زد.

الْمَنَّةُ لِلَّهِ كَمَا فِي مِثْقَالِ ذَرَّةٍ

ز آن رو که مرا بر در او روی نیاز است

خُمها همه در جوش و خروشند ز مستی

و آن می که در آنجاست حقیقت نه مجاز است

شرح شکن زلف خم اندر خم جانان

کوتاه نتوان کرد که این قصه دراز است

بر دوخته‌ام دیده چو باز از همه عالم

تا دیده من بر رخ زیبای تو باز است

«حافظ»

۱. «همانا خدا (خلق را) فرمان به عدل و احسان می‌دهد»

(سوره نحل، آیه ۹۰).

مسیح دل‌های مرده

و ای مژده بخش دیده‌های افسرده. بر این
سنگ شدن‌های دیرگاه‌مان رحم کن، دل‌ها
و دیدگانمان در معرض هجوم طوفان‌های بنیان
کن جِرس و حسد و جهل و غرور است، آه
کجاست آرامش سپید پس از طوفان، بیا، پس بیا
از کوچه کوچه حیاتمان بگذر و نگاه عاشقانه‌ات
را چونان بارانی اساطیری بر عمر بی‌برمان
بباران، ما را به اصل عاشقانه زیستن بازگردان و
دستان مهربان فرشتگان لاهوتی را در دستان
خالی از صفایمان بنشان.

نفس باد صبا مشک فشان خواهد شد

عالم پیر دگرباره جوان خواهد شد

ارغوان جام عقیقی به ثمن خواهد داد

چشم نرگس به شقایق نگران خواهد شد

«حافظ»

همنشین فرشتگان آسمانی

بیا و ما را به کوهپایه‌های ملکوت بران، بین
چگونه سیلاب گناه سیل بند تقوایمان را در هم
شکسته است، آه که چقدر در کار خود
فرومانده‌ایم.

بی تو ای سرو روان با گل و گلشن چکنم

زلف سنبل چه کشم عارض سوسن چکنم

آه کز طعنه بدخواه ندیدم رویت

نیست چون آینه‌ام روی ز آهن چکنم

«حافظ»

آخرین نشانه مهربانی پروردگار

چقدر بی تو زندگی سرد است و خون گرم

حیات در کالبد خسته زمانه، جاری نیست.

چقدر بی حضور تو، آسمان آبی دل‌های ما میل

به تیرگی دارد و زنگار آینه‌ها مان، دست نخورده

باقی می‌ماند، ای عزیز جان‌های بی‌قرار، اگر تو نیایی،

در پرده‌های هزار توی غبار و غفلتی سترگ، برای

همیشه از یاد ابدیت خواهیم رفت، و خزه‌ها، رد پای

حیاتمان را از نگاه آسمان محو خواهد کرد.

ای آفتاب آینه‌دار جمال تو

مشک سیاه مجمره گردان خال تو

صحن و سرای دیده بشستم ولی چه سود

کاین گوشه نیست در خور خیل خیال تو

«حافظ»

منتقم حقیقی

بیا و ما را از این گرداب بلعنده سرگیجه و

التهاب، به درآور و نشانمان ده که در آن سوی

این کاینات، چشمی مهربان، نگران لحظه لحظه زندگی ماست و این بوی خوشی که گاه گاه در مشام جان خسته ما می‌نشیند و اندوه شیرین آسمانی شدن را در کام تلخ ذایقه زیستن ما می‌پراکند، رایحه‌ای که از گلستان همیشه سبز «وَأَنَّ إِلَىٰ رَبِّكَ الْمُتَّبِعِينَ»^۱ است.

دیدم بخواب دوش که ماهی برآمدی

کز عکس روی او شب هجران سرآمدی

تعبیر رفت یار سفر کرده می‌رسد

ای کاش هرچه زودتر از در درآمدی

«حافظ»

نشانه رحمت الهی بر خلق

بیا و بار دیگر ما را با خودمان، با خدا و فرشتگان آشتی ده و پنجره‌های فروبسته پرواز را به سمت بال‌های خسته ما بگشا، بیا و بین هزار پنجره غیب زمین از عطر آسمانی‌ات سرشار شده‌اند. سحر با باد می‌گفتم حدیث آرزومندی

خطاب آمد که واثق شو به الطاف خداوندی

دعای صبح و آه شب کلید گنج مقصود است

بدین راه و روش می‌رو که با دلدار پیوندی

«حافظ»

مهربان تر از ما به ما

تو می آیی و ليله القدر نگاهت، روزهای
سیاه مان را روشنی خواهد بخشید و قرآن بزرگ
بر جاری لحظه های زندگی ما به تبسمی شیرین،
خواهد نشست و بهاری مانا از برهوت باورمان،
سر بر خواهد آورد.

ای قصه بهشت ز کویت حکایتی

شرح جمال حور ز رویت روایتی

«حافظ»

نتیجه غدیر

هر صبح که در زیارت بر وارث انبیاء و اولیاء
حسین علیه السلام درود می فرستیم و مصیبت شهادت او
را بر شما، فرزندش تسلیت می گوئیم یادمان
نمی رود که بگوئیم درود بر تو ای وارث حسین
یعنی که ای وارث همه انبیاء و اولیاء.

اگر آن طایر قدسی ز درم باز آید

عمر بگذشته به پیرانه سرم باز آید

دارم امید برین اشک چو باران که دگر

برق دولت که برفت از نظرم باز آید

«حافظ»

کرانه ترین

صدفهای کدام ساحل، تو را در دامان پرمهر

خویش پروردند که این گونه به دریاها آبرو
بخشیده‌ای، ای مفهوم والای زندگی که بر
صحیفه‌ای از نور فرو خفته‌ای، باران نور و
هدایت را هماره در فضای مسموم این تمدن
وحشی، بر بصیرت دل‌های ما بیاران.

ای عزیز چشمان مُنتظر، دیرگاهی در
زیستگاه سکوت‌مان تو را فریاد کردیم و بر
دریچه‌های انتظار، به رصد منظومه‌های لبخندت
نشستیم، چشمه‌سار نگاهت را از ما دریغ مدار،
آن گله‌های شبیخون خورده بغضمان در پس
کوچه‌های پریشانی پرسه می‌زنند و دسته‌های
سوگوار اشک در انتظار نشسته‌اند.

بگذار تا مقابل روی تو بگذریم

دزدیده در شمایل خوب تو بنگریم

شوق است در جدایی و جور است در نظر

هم جور به که طاقت شوقت نیاوریم

ما را سری است با تو که گر خلق روزگار

دشمن شوند و سر برود هم بر آن سریم

«حافظ»

سیلواره اشک

شیرازه بند ناگشوده‌ترین رازهای نهفته، چگونه
در سیلواره اشک و آه در به در، سراغ خانه غم را

نگیریم و با کاروان گریه از فراق تو برگرد
 دروازه‌های اندوه، حلقه نزنیم، دستان پر
 طراوتت. بهاران ما را به میهمانی گل‌های شادمانی
 می‌برد. و دلگیرترین پنجره‌های فرو بسته نگاه را به
 سمت تابناک ترین جلوه‌های جمال می‌گشاید.

طاير دولت اگر باز گذاري بکند

يار باز آيد و با وصل قرارى بکند

شهر خالى است ز عشاق بود کز طرفى

مردى از خویش برون آيد و کارى بکند

دوش گفتم بکند لعل لبش چاره دل

هاتف غيب ندا داد که آرى بکند

«حافظ»

ماناترين حادثه روزگار

حاشا که یاد بزرگی‌هایت از صفحه ذهن ما
 پاک شود، تو می‌آیی تا بمانی، تا عشق بماند و
 ایمان، و انسان به شکوهی نامت پناه برد، آنگاه
 که پناهی نیست. عمری است که در کوچه‌های
 یادت گم گشته‌ایم، آن سان که بوت‌های در
 جنگل عظیم درخت. ای طراوت شگفت،
 بوته‌های غیرت ما را به باران قیام خویش بارور
 کن و سروهای عزت و آزادگی را در جنگل
 جانمان، برویان.

سحرم دولت بیدار به بالین آمد

گفت برخیز که آن خسرو شیرین آمد

مژدگانی بده ای خلوتی نافه گشا

که ز صحرای ختن آهوی مشکین آمد

«حافظ»

نسیم رحمت و مهربانی

نام‌های فراموش ما را از پشت پرچین پُرچین

ملکوت، به شورشی شگفت بر هر چه سکوت

فراخوان، و بر ما میسند پرچمِ سرخ کربلائییت را

از دوشهای عاشورایی خویش فرو نهیم. دلت بر

مدار تیغ و عشق می‌گردد و اگر طلوع سبزت

نباشد، دهانِ دیده‌ستم، هر چه پاکی را به کام در

می‌کشد و شرف همچنان یتیم می‌ماند.

جان بی‌جمال جانان میل جهان ندارد

هر کس که این ندارد حقا که آن ندارد

با هیچ‌کس نشانی زان دل ستان ندیدم

یا من خبر ندارم یا او نشان ندارد

سر منزل فراغت نتوان ز دست دادن

ای ساربان فروکش کین ره کران ندارد

«حافظ»

جرعه نگاه

که در کوه فرازمند امامت خانه‌داری ما را در

شرابخانه چشمانت به جرعه‌های نگاه، میهمان
 کن و ابرهای بیداری را چنان در ما بباران که
 سال‌های عطش‌ناکی نور را در کلبه‌های ساده
 بصیرت سرکنیم و شب‌های هول را به کبریت
 صاعقه‌های سرکشِ عصیان بتازانیم.
 بتی دارم که گرد گل ز سنبل سایبان دارد

بهار عارضش خطی به خون ارغوان دارد

غبار خط بپوشانید خورشید رخس یا رب

بقای جاودانش ده که حسن جاودان دارد

«حافظ»

طیب جان‌های منتظر

دریا آشنایان، به عمق دریای عشق فرو رفتند و ما
 در ساحل مانده‌ایم نه چشمی که آن همه زیبایی را
 ببینیم و نه آنسی با امواج که با آنها درآمیزیم و نه
 پرتوی از عشق که به جان حقیقت راه یابیم.

عکس روی تو چو در آینه جام افتاد

عارف از خنده می در طمع خام افتاد

حُسن روی تو به یک جلوه که در آینه کرد

اینهمه نقش در آینه اوهام افتاد

زیر شمشیر غمش رقص کنان باید رفت

کان که شد کشته او نیک سرانجام افتاد

«حافظ»

عزیزتر از جان‌ها به جان

خدعه‌ها و ترفندها بسیار به کار بسته‌اند و
می‌بندند تا عاشقان تو را از راهی که برگزیده‌اند
بازدارند و نگذارند نور حق جلوه کند ولی با این
همه، عشق به تو چنان سوزان است و حرکت
آفرین که در جلو راه مردان و زنانی که به عشق
تو می‌زیند هیچ مانعی و هیچ بازدارنده‌ای، تاب
مقاومت ندارد همه می‌سوزند و بر باد می‌روند.

کس نیست که افتاده آن زلف دوتا نیست

در رهگذر کیست که دامی ز بلا نیست

چون چشم تو دل می‌برد از گوشه‌نشینان

همراه تو بودن گنه از جانب ما نیست

عاشق چه کند گر بکشد بار ملامت

با هیچ دلاور سپر تیر قضا نیست

«حافظ»

آینه جمال

این صوفیان سرخوش حلقه فنا، از آن روز
که تو در آینه جمال سرمدی چهره نمودی، به
سماعی جاودانه برگردت، کمر بر بسته و دستار
اختیار از سرافکننده و حاشا که این جنبش، مدام
جز به نام و یادت سامان نپذیرد.

مردم دیده ما جز به رخت ناظر نیست

دل سرگشته ما غیر تو را ذاکر نیست

اشکم احرام طواف حرمت می‌بندد

گرچه از خون دل ریش دمی طاهر نیست

روز اول که سر زلف تو دیدم گفتم

که پریشانی این سلسله را آخر نیست

«حافظ»

مقتدای هر چه هست و نیست

اگر خدای، تو را از عرش اعلا بر نمی‌گرفت

و بر فرش ادنی نمی‌نهاد، زمین هرگز به

سرانجامی خوش، امیدوار نبود.

صبا اگر گذری افتدت به کشور دوست

بیار نفخه‌ای از کیسوی معنبر دوست

به خان او که به شکرانه جان برافشانم

اگر به سوی من آری پیامی از بر دوست

اگرچه دوست به چیزی نمی‌خرد ما را

به عالمی نفروشم مویی از سر دوست

«حافظ»

فراتر از تصور این واژه‌های لال

هیچ عقاب اندیشه‌ای به ارتفاع بزرگی هایت

نرسید و هیچ کس تو را چنان‌که سزای توست،

نشناسد.

سر ارادت ما و آستان حضرت دوست
 که هرچه بر سر ما می‌رود ارادت اوست
 نظیر دوست ندیدم اگر چه از مه و مهر
 نهادم آینه ماه در مقابل رخ دوست
 نشان روی تو هر برگ گل که در چمن است
 فدای قد تو هر سرو تن که بر لب جوست
 «حافظ»

آینه خوبی‌ها

بیا و مشتاقان مهجور را دریاب، و شیفتگان
 بیتاب را آرامش بخش. ما کوله بار دل تاریک بر
 دوش نهاده، در این هامون بیکران راه
 می‌سپاریم، و تو را و نشان سرمنزل تو را
 می‌جوییم.

جمال خویش ز اهل نظر دریغ مدار
 عطای خود ز گدایان دریغ مدار
 «حافظ»

حماسه‌های باشکوه

براستی که شیعه با قرار گرفتن در دژ
 مستحکم انتظار، حماسه‌های باشکوه و زیبا
 آفرید و در کران تا به کران این کره خاکی شور
 انگیخت.

ز گریه مردم چشمم نشسته در خون است

ببین که در طلبت حال مردمان چون است

بیاد لعل تو و چشم می گونت

ز جام غم می لعلی که می خورم خون است

«حافظ»

مقیم کوه فرازند امامت

و ای یوسف فاطمه، راه پیچاپیچ است و پراز

گردنه‌های هراس انگیز، مابسی پافزار و

توشه سرگردان. بیم آن داریم در عمق شب، گم

شویم و گرفتار رهنمان. ای امام عزیز، می دانیم

که خود را به وادی هول انگیز بلا افکنده‌ایم، اما

هنوز کورسویی از چراغ عشق در جانمان سوسو

می زند.

خم زلف تو دام کفر و دین است

ز کارستان او یک شمه این است

جمالت معجز حُسن است لیکن

حدیث غمزات سحر مبین است

بر آن چشم سیه صد آفرین باد

که در عاشق کُشی سحر آفرین است

«حافظ»

پیروان علی علیه السلام

تشیع، قطره‌هایی از جریان روشن در پرتو مهر

او، جرعه نوش آن چشمه، شاخهای رُسته بر آن
ساقهٔ عظیم که ریشه در منبع نور الهی دارد.
پیروان علی علیه السلام در نگارستان او، بالیده و
شکوفیده و همه گاه به عشق، نغمه سر داده‌اند، به
هیچ دامنی سر ننهاده، جز به عشق او و به امید
یابیدن راه او، چه بسیار بیابانهای آشناک که به
عشق دیدن روی او، پویدیم و در این بین، بسیار
سرابها دیدیم که خدا خواست از آنها بهنگام
رهیدیم، چه بسیار شب‌ها که در بیابان‌های
هراس‌انگیز چشم به صبح صادق داشتیم، صبح
کاذب خود می‌نمود که در این لمح‌های حیرت
انگیز، خدا مددکار شد و صبح صادق شوق
انتظار بر دمیده و راه خورشید نمود، با زورق
کوچک‌مان، در هوای آفتابی، سینه صاف دریای
زمان می‌شکافتیم و به پیش می‌رفتیم که گاه هوا
دگرگون می‌شد و دریا می‌توفید و موج بر
می‌خواست ز موج و آفتاب در پشت امواج
ناپدید می‌شد و روز، رنگ سیاهی می‌گرفت که
اگر نبود فانوسِ افراختهٔ آن آخرین حجت الهی و
مرد هنگامه‌ها، جوگر گرداب‌ها، راه به ساحل
نمی‌بردیم و گرداب بلا، بی‌رحمانه، زورق و ما
زورق نشینان را درهم می‌کوبید و نه نشانی از

زورق می ماند و نه نامی از ما. اما تندباد فتنه های
سیاه را در پناه دژ استوار او از سرگذرانندیم.

بی مهر رخت روز مرا نور نمانده است

وز عمر مرا جز شب دیجور نمانده است

در هجر تو گر چشم مرا آب روان است

گو خون جگر ریز که معذور نمانده است

صبر است مرا چاره هجران تو لیکن

چون صبر توان کرد که مقذور نمانده است

«حافظ»

نسیم صلواتش

بهشت در نسیم صلواتش سبز می شود و

دوزخ از شبنم عشقش سرد می گردد اینک آن

آفتاب عالمتاب در سایه غیب، شاهد اعمال

و نگران رفتار ماست. مردان سحر، در جام جم،

پرتوی از جمال دل آرای او را دیدند که رایت

«اقلیم لا» برافراشته و خورشیدی در کف

و عشقی شورآفرین در جبین، همراه دل ها و

افروزنده فطرت هاست.

مرا امید وصل تو زنده می دارد

وگرنه هر دم از هجر تُست بیم هلاک

نفس نفس اگر از باد بشنوم بُویت

زمان زمان کنم از غم چون گل گریبان چاک

زود به خواب دو چشم از خیال تو هیهات

بُود صبور دل اندر فراق تو حاشاک

«حافظ»

در گاه هجوم شب

به شبستان روشن او در آمدیم، مرغ اندیشه
 خود را در همه باغها و راغها، همه دشتها و
 هامونها، همه کوهها و کمرها به پرواز
 در آوردیم، در هیچ کجا آرام نگرفت و به
 نغمه پردازی نپرداخت، جز در نگارستان ساحل
 انتظار آن نگار نازنین، مرغ سبکبال و تیز پرواز
 اندیشه مان به هر سوی پرید به هر شاخه
 نشست، به هر بام نغمه سرود، خود را در قفس
 تنگ دید، و پژمرد، تا این که دستی از دامن غیب
 درآمد و او را از قفس رهاند و به سوی آشیان آن
 بلند آشیان پرواز داد. به هر چشمه که لب
 گذاشتیم، ز هر جویباری که جامی برگرفتیم و به
 هر آبشخوری که تن رها کردیم، تشنگی مان فرو
 نشست و تشنه کام تر برخاستیم، تا این که خدا
 راه آن چشمه گوارا نمود.

گر من از باغ تو یک میوه بچینم چه شود

پیش پایی به چراغ تو به بینم چه شود

یا رب اندر کنف سایه آن سرو بلند

گر من سوخته یک دم بنشینم چه شود

آخر ای حاتم جمشید سلیمان آثار

گر فند عکس تو بر لعل نگینم چه شود

«حافظ»

مسیح منتظر

تو آن مسیح منتظری که با دم و کلام الهی

خویش، نه آدمی که عالمی را حیات و زندگی

می بخشی، ای عزیز، در این گرداب بر خواسته از

امیال نفسانی بشر، ما چه می کردیم، اگر تو نبودی

و ما چه بودیم، اگر تو را نداشتیم.

ساقی به نور باده برافروز جام ما

مطرب بگو که کار جهان شد به کام ما

ما در پیاله عکس رخ یار دیده‌ایم

ای بی‌خبر ز لذت شکر مدام ما

مستی به چشم شاهد دل‌بند ما خوش است

زان رو سپرده‌اند مستی ز مام ما

ای باد اگر به گلشن احباب بگذری

زنهار عرضه ده بر جانان پیام ما

«حافظ»

و اما ای عاشقان سینه سوخته

در وادی انتظار

بیاید در دورترین کوچه‌های ناپیدای غیب
 به دنبال جای پای او بگردیم، آیینه‌ها را از زلال
 آرامش دریایی اش بنوشانیم. در شب‌های هول و
 هراس، دیده به فانوس دریایی دیدگانش بدوزیم
 و به جهت نمای انگشتش اعتماد کنیم، ای عیسی
 صلیب شکن، موسای ازدهاکش، ابراهیم شعله
 نشین، حالیا فکری به حال این فوج عظیم سامان
 گم کرده‌های پریشان کن و ازدحام نفس‌های
 مسموم را از رایحهٔ حیات بپا کن.

بعد از این دست من و دامن آن سرو بلند

که به بالای چمان از بن بیخم برکنند

حاجت مطرب و می نیست تو برقع بگشا

که به رقص آوردم آتش رویت چو سپند

«حافظ»

کویر خشکیده دل‌هایمان

کویر خشکیده دل‌هایمان در انتظار جرعه
 جرعه آب مهربانی توست. نگاه‌مان بدنبال انوار
 محبت همه جا را گشته است. دست‌های
 نیازمان به سوی تو بلند است. و ندای ناله‌هایمان
 بر پهنهٔ آسمان، تو را می‌خواند. ای مهربان‌ترین

تصویر آفرینش ما را بخواه، دنیا و ما فیها، جان و
 دلمان را دربند کشیده، و دل‌هایمان از کثرت
 نعمت به فتنه لذت افتاده، نسیم سلامتی مستی
 بی‌خبری از عبادت بر ما افکنده، هوای نفس
 گرفتارمان کرده و اسیر خواهش‌های خویش
 شده‌ایم. دست دلمان بگیر و ما را از گرداب
 غفلت نجاتمان ده، تا سر در خانه دلمان را به نام
 مبارک تو که آخرین حجت الهی هستی متبرک
 کنیم. و یاریمان ده تا آمدن بهار ولایت تو که
 تلخی هجران و فراق را از کام‌ها بیرون می‌برد به
 انتظار بنشینیم و دوستدارت باشیم.

ای خرم از فروغ رخت لاله‌زار عمر

بازآ که ریخت بی‌گل رویت بهار عمر

از دیده گر سرشک چون باران رود رواست

کاندر غمت چو برق بشد روزگار عمر

بی عمر زنده‌ام من و زین بس عجب مدار

روز فراق را که نهد در شمار عمر

این یک دو دم که دولت دیدار ممکن است

دریاب کام دل که نه پیداست کار عمر

«حافظ»

ما را دریاب

آنگاه که قلبهایمان در پرده تاریکی یادت فرو

می رود، آنگاه که نام مقدس تو قلبمان را به
 تلاطم نمی اندازد. آنگاه که صدای دعوتت به
 نماز و زیبایی‌ها را نمی شنوم. آنگاه که قلبها در
 تارهای تنیده شیطان اسیر گشته و از شوق تو و
 خلوت گزیدن در انتظار با تو به طیش در نمی آید.
 آنگاه که به گناه دست می بریم و جانهایمان در
 اندیشه حضورت است، یاریمان کن.

بر نیامد از تمنای لب‌ت کامم هنوز
 بر امید جام لعلت دُردی آشامم هنوز
 روز اول رفت دینم در سر زلفین تو
 تا چه خواهد شد در این سودا سرانجام هنوز
 ساقیا یکجُرحه ده زان آب آتش گون که من
 در میان پُختگان عشق او خامم هنوز
 ای که گفتی جان بده تا باشدت آرام دل
 جان به یغمایش سپردم نیست آرامم هنوز
 «حافظ»

بهار آمد اما تو نیامدی

جان‌هایمان را دریاب، که قفل بی‌مهری بر او
 نخورد و از فکر تو غافل نگردد، چه می‌شود اگر
 دل‌هایمان را چنان کنی که چون نامت می‌آید به
 طیش درآید و بی‌خود از خود، ما را به تو و
 اندیشه الهی تو بخواند.

بهار آمد اما تو نیامدی، وقتی بهار با سپیدی
 شکوفه‌هایش از دریچه چشمانمان سرک
 می‌کشد، موج اشکی فرو خفته از درون
 سینه‌های تنگمان به دیواره دل‌ها می‌کوبد و
 پیوسته تو را می‌جوید، بهار و شکوفه‌های بهاری
 همراه با ترنم پرندگان زیباست، اما بی تو ای
 زیباترین، ای لطیف‌ترین بهار جان‌ها، هیچ
 زیبایی ندارد، که دل در فراق تو سوخته داریم و
 نگاه در راه تو خیره و منتظر.

ای سرو ناز حُسن که خوش می‌روی به ناز

عشاق را به ناز تو هر لحظه صد نیاز

فرخنده باد طالع نازت که در ازل

بُبریده‌اند بر قد سروت قبای ناز

آنها که بوی عنبر زلف تو آرزوست

چون عود گو بر آتش سوزان بسوز و ساز

دل کز طواف کعبه کویت و قوف یافت

از شوق آن حریم ندارد سر حجاز

«حافظ»

ای لطیف‌تر از نور

ماه را بین که مبهوت روی تو مانده و

خورشید را که چگونه هر صبح به عشق دیدارت

سر بر می‌آورد. سبزه‌زار بهشت که رستن‌گاه

هرچه زیبایست به گلبرگ طاووسی مهدی علیه السلام
 زیباست، چه شیرین است نام تو، ای عزیز!
 چشم‌هایی که به راه تو ماند. سالهایی را به اشک
 می‌گذرانند تا پاکیزه‌ترین و شفاف بمانند برای
 دیدار تو. و دل‌ها لحظه‌ای دست از دعا بر
 نمی‌دارند تا خداوند آن طلعت رشید را به آنها
 بنمایاند، ای زیباتر از هاله‌های سپید یاس و
 نسترن، ای خوشبوتر از همه شکوفه‌های نرگس،
 ای لطیف‌تر از نور بیا که چشم انتظاریم و در
 انتظار دیدار، شعر انتظار را می‌سراییم.

خیال روی تو چون بگذرد به گلشن چشم

دل از پی نظر آید بسوی روزن چشم

بیا که لعل و کُهر در نثار مقدم تو

ز گنج خانه دل می‌کشم به مخزن چشم

سزای تکیه گهت منظری نمی‌بینم

منم ز عالم و این گوشه مُعین چشم

نخست روز که دیدم رُخ تو دل می‌گفت

اگر رسد خللی خون من بگردن چشم

ببوی مُژده وصل تو تا سحر شب دوش

براه باد نهادم چراغ روشن چشم

«حافظ»

مهربانا، لطیفا

خدایا، مهربانا، لطیفا، شهادت می‌دهیم که
 مولایمان، امام عصر (عج)، حجت توست و
 شهادت می‌دهیم با تمام وجود که بازگشت او
 بی‌تردید حق است. آنانکه خالصانه و عالمانه
 جامهٔ انتظار بر قامت جان کرده‌اند لحظه به لحظه
 به آمدن او گواهی می‌دهند و دم به دم مقدمش را
 انتظار می‌کشند، خدای ما به این انتظار و باور،
 رستگاریم.

تا کی به تمنای وصال تو یگانه

اشکم شود از هر مژه چون سیل روانه

آیا به سرآید غم هجران تو یا نه

ای تیر غمت را دل عشاق نشانه

جمعی به تو مشغول و تو غایب ز میانه